

شیرازه

آخ‌الزمان و مرگ

● **شرق:** «آنک آخ‌الزمان» با عنوان فرعی «داستان‌های مریکنی، بینامتن‌های آپوکالیپسی» مجموعه‌ای از قصه‌های کوتاه است از نویسندگان مختلف که با ترجمه شبنم بزرگی و به همراه نقدهایی از کیهان خانجانی بر تعدادی از این قصه‌ها منتشر شده است. قصه‌های این مجموعه «با درون‌مایه مشترک مرگ در دو بخش از هم تفکیک شده است: داستان‌های آخ‌الزمانی و داستان‌های مریکنی». بخش نخست کتاب که شامل قصه‌های آخ‌الزمانی است همراه با یادداشتی است بر هر قصه. کیهان خانجانی در این یادداشت‌ها با راه‌اندن به تداعی‌های متونگی که هر متن در ذهن او پدید آورده است به موازی‌خوانی این قصه‌ها پرداخته، خوانش او بر پایه بینامتنیت است و اینکه هر متن چه متی‌های دیگری را، چه‌سا در نگاه نخست به لحاظ زبانی و جغرافیایی و فرهنگی دور از متن اصلی، به یاد می‌آورد و چگونه از طریق تداعی‌ها راه برای ارائه تفسیری مبتنی‌بر بینامتنیت از یک متن کشوده می‌شود. در آغاز پیش‌گفتاری که شبنم بزرگی و کیهان خانجانی مشترکا بر این کتاب نوشته‌اند درباره هر یک از دو بخش این مجموعه و روش تفسیری که در یادداشت‌های مرتبط با قصه‌های بخش اول اتخاذ شده آمده: «درون‌مایه مشترک داستان‌های این مجموعه مرگ است، و بر اساس دو موضوع در دو فصل کرد هم آمده‌اند: بخش دوم مجموعه اختصاص دارد به پنج داستان تحت مضمون مریکنی؛ درباره انواع مردن در جهان مدرن که بیشتر دست‌آوردش برای انسان معاصر تنوع مرگ بوده است و مصادیق درون‌مایه‌هایش در آثار این مجموعه چنین‌اند: تیرباران (داستان جوخه آتش)، گور دسته‌جمعی (داستان جهنم پنهان)، نژاد و گروتسک مرگ (داستان شب تابستان)، جبر نوین قاتل شدن (داستان ویلیام پرنز)، بازتولید مرگ اساطیری (داستان ژرف‌ها). بخش نخست این مجموعه اختصاص دارد به پنج داستان تحت مضمون آخ‌الزمانی؛ درباره انواع پایان تاریخ از جهان سنت تا جهان مدرن که بر هر یک از آنها یادداشتی نوشته شده است از نگاه موازی‌خوانی، به دو شیوه بینامتنیت و تفسیر بر



نگرش آپوکالیپسی. دیدگاه یادداشت‌ها بر این اساس بوده است: وقتی خوانندگی ایرانی با ترجمه داستانی روبه‌رو می‌شود، در هر یک از مراحل خواندن واژه‌ها، سطرها، پاراگراف‌ها، و کل داستان، بر اساس تداعی‌ها ذهنش تا کجاهای کبسا پر می‌کنشد؟ این موضوع ارتباط دارد با حجم مطالعات و شاید حافظه و قدرت تداعی، و حتی دیالکتیک پیوند زدن متون (بینامتنیت) و برکشیدن متنی از آنها (تفسیر)». بعد از پیش‌گفتار، مقاله‌ای از کیهان خانجانی آمده است با عنوان «متن‌ها در همدن و بر همدن و از همدن و با همدن». این مقاله که حکم مقدمه کتاب را دارد منابعی را معرفی می‌کند و درباره‌شان توضیح می‌دهد که سه دیدگاهی که قصه‌ها بر اساس‌شان موازی‌خوانی شده‌اند، یعنی بینامتنیت و تفسیر و آخ‌الزمان، از آنها استخراج شده است. مجموعه «آنک آخ‌الزمان» شامل ۱۰ قصه است. «حسب حال چی، جی، بالارد» نوشته جی، جی بالارد، «اگر همچنان بباران بار» نوشته جان مک‌گرگو، «رستاخیز» نوشته رابرت چی شی، «دون یسیدرو» نوشته بروس هالند راجرز و «مسابقه مردان جاق‌ولچه» نوشته لوئیس ادریچ قصه‌های بخش اول کتاب با عنوان «آخ‌الزمان»‌اند. در بخش دوم کتاب با عنوان «مریگنی» این قصه‌ها را می‌خوانید: «یک شب تابستان» نوشته امیروز پیرس، «ویلیام پرنز» نوشته روبرتو بولانو، «جهنم پنهان» نوشته گیرمو مارتینز، «جوخه آتش» نوشته گری کوپا و «ژرف‌ها» نوشته آدام اسمیت. کتاب همچنین با پیوستی همراه است از رونالد امریک با عنوان «تائیل هائوئن و فلائری اوکانر، خوشاوندی ادبی». این مقاله، چنان‌که در پیش‌گفتار کتاب اشاره شده «موازی‌خوانی آثا دو نویسنده است که مریکنی و بینامتنیت ویژگی مشترک داستان‌های آنهاست» و دلیل انتخاب آن به‌عنوان پیوست پایان کتاب مرتبط‌بودنش با مضمون یادداشت‌هایی است که در بخش اول کتاب آمده. آنچه می‌خوانید سطرهایی است از قصه‌ای از این مجموعه با عنوان «اگر همچنان بباران بار»د: نوشته جان مک‌گرگو: «بیشتر در تابستان می‌آیند و می‌گذرند، قایق‌ها مرد ماهیگیر که تمام طول سال آنجاست. کلی وسیله با خودش می‌آورد. دو سه چوب ماهیگیری مختلف دارد. راحت می‌نشیند تا به آب بیندازدشان. و صندوقچای فلزی با همه‌چور سید و کشو و قفسه که رویش می‌نشیند و مرتب بلند می‌شود تا سبدها و کشوها را یکی‌یکی باز کند. انگار دنبال چیزی می‌گردد. انگار هیچ‌چیز قاعده چیدن منظمی ندارد. توری دارد شبیه لوله‌ای دراز که یک سرش بسته است. می‌گذارد تesh توی آب تکان بخورد و سر بارش را به لب ساحل محکم می‌کند. از آن برای در تکه‌داشتن ماهی‌ها استفاده می‌کند. معلوم نیست چرا. شاید دوست دارد دم غروب بشماردشان. یا شاید این حالت‌شان را دوست دارد، وقتی خالی‌شان می‌کند توی رودخانه، آن برق نقره‌ای‌شان که در هوا پخش می‌شود، مثل کهربا، آن یک‌لحظه‌ای که در هم می‌لولند و به هم ضربه می‌زنند انگار سعی می‌کنند پرواز کنند. یا شاید دوست دارد هم‌صحبت داشته باشند».



برگردان منوچهر یزدانی

با اینکه من و ماریو پِن‌دی دوستان خوبی بودیم، یادم نمی‌آید کی با او آشنا شدم؛ احتمالاً در ۱۹۶۶ اولین باری که به اروکونه رفته بودم. سفر شگفت‌انگیزی که در آن کشف کردم یک کشور آمریکای لاتینی می‌تواند به اندازه‌ی سوئیس یا سوئد منمدن، دموکرات و مدرن باشد. در خیابان‌های مونت‌ویدئو اعلامیه‌ی گردهمایی حزب کمونیست دیده می‌شد و روزنامه‌های «ال‌پایس»، «لا مایانا» و «مارچا» (El Pais, La Mañana, Marcha) خیلی خوب نوشته و بهتر طراحی شده بودند. تئاتر عالی بود؛ کتاب‌فروشی‌ها پرایبث، همه‌جا بوی آزادی، بوی آزادی بی‌قیدوشرط می‌آمد. کشوری به این کوچکی دارای یک زندگی فرهنگی تمام‌عیار بود. اگر کسی قادر به پرداخت وجه بود، می‌توانست تمام مجموعه اولین آثار بورخس را در لیباردی و ریسو (Linard y Riso) به دست بیاورد. پیش از آن من در مقابل گروه‌های کوچکی از مردم کنفرانس‌هایی داده بودم، ولی در دانشگاه مونت‌ویدئو که خوزه پدرو دیاز (José Pedro Díaz) مرا برای سخنرانی درباره‌ی ادبیات به آنجا برده بود، انبوه مردمی که تالار سخنرانی را پُر کرده بودند، شگفت‌زده‌ام کرد.

بله، آن وقت به جایی رفتم که یک‌دیگر را شناختم. باید برای سرودن داستان‌های منظومی که در لیما خوانده بودم و همچنین برای سرودن «شعرهای دفتر و شعرهای امروز» که مرا هیجان‌زده کرده بودند، به ماریو پِن‌دی و به خصوص به مونت‌ویدئویی‌ها تیریک بگویم. نویسنده‌ای بود که از «موضوعات بزرگ» فرار می‌کرد، و به مردم عادی و معمولی با ظرافت و حساسیت نزدیک می‌شد؛ به اداره‌ها، ماشین‌نویس‌ها، توده کارمندان، خانواده‌های بدون تاریخ و به طبقه متوسطی می‌پرداخت که به نظر می‌رسید آن روزها نماد یک کشور آمریکای لاتین دچار نابرابری‌های فجیع باشد. پِن‌دی در قالب نثر و شعرهای ساده، گویا، مستقیم و بی‌عیب و نقص آنها را به رشته تحریر در می‌آورد. او نوانی نو و حیرت‌انگیز به ویژه در ادبیات معاصر بود؛ زیرا از زرق و برق و هیاهو می‌گریخت و صداقت و پاکیزگی اخلاقی را القاء می‌کرد.

پس از آن بارها یک‌دیگر را در جاهای مختلف دیدیم و نامه‌نگاری‌های فراوان داشتیم. گاهی که بازی حدس و گمان می‌کردیم می‌گفتیم اگر زمانی بهشتی وجود می‌داشت، کدام‌یک از نویسندگان آمریکای لاتین به آن راه می‌یافت. یادم می‌آید رولفو (Rulfo) و پِن‌دِتی (Benedetti) از نامزدهایی

عشق سال‌های اسارت

شرق: «در آن دم که جین پاجت، از پلکان هوایمای کانستلیشن در فرودگاه داروین پا بر زمین گذاشت، وحشیانه و دیوانه‌وار شادمان بود. واقعیت این بود که تا آن هنگام، هیچ‌ک از آسیب‌های دوران جنگ، رهایی نیافته بود. پس از اینکه او را به انگلستان بازگردانده بودند، دو سال با این حدود، با شایستگی تمام برای شرکت یک و لوی کار کرده بود، اما به شیوه زنی پنجاه‌ساله. زندگی می‌کرد، اما رغبت چندانی به زندگی نداشت. در ژرفای ذهنش هنوز فاجعه کواتنا و برادرقتن جوانی‌اش سنگینی می‌کرد. مدتی پیش که گفته بود احساس می‌کند هفتاد سال دارد، پربیرها نگفته بود». این بخشی از رمان «شهری چون آلیس» از نویل شوت است که سال‌ها پیش با ترجمه علی کهریایی به فارسی منتشر شده بود



و به تازگی توسط نشر نو به چاپ رسیده است. نویسنده کتاب، نویل شوت، از رمان‌نویسان انگلیسی قرن بیستم بود که به‌عنوان مهندس پرواز و نیز مدیر یک کارخانه هواییسازی هم به فعالیت می‌پرداخت. نویل شوت در طول سال‌های حیاتش آثار زیادی منتشر کرد و در این بین برخی آثارش به وقایع جنگ دوم جهانی مربوط‌اند.

«شهری چون آلیس» نیز رمانی است که به جنگ مربوط است

و روایتی از اتفاقات جنگ دوم جهانی در شرق روستا است. این رمان، ماجرای زندگی و سرگذشت زنی با نام جین است که در طول جنگ توسط نیروهای ژاپنی دستگیر و اسیر می‌شود و در کنار عده‌ای دیگر از اسرا وضعیت دشواری را پشت‌سر می‌گذارد. جین که زنی جوان و انگلیسی است در میان حوادث جنگ دوم جهانی در مالایا زندگی می‌کند. او به همراه تعداد زیادی از زنان و کودکان به اسارت نیروهای ژاپنی درمی‌آید. ژاپنی‌ها این اسیران را به طی‌کردن راهی طولانی و جان‌فرسا در مسیری خطرناک وامی‌دارند. خاطرات کابوس‌وار این سفر پرخطر و فرسایشی سال‌ها پس از پایان جنگ همچنان در ذهن جین باقی است و به‌عنوان مسئله‌ای حل‌نشده برایش مطرح است. فضای رعب‌آور و خفه‌کننده اردوگاه اسرا و نیز اتفاقات تبعیض‌ باعث می‌شوند تا نوعی حس ناامیدی نسبت به آینده بشری در ذهن جین شکل بگیرد. جین علی‌رغم این وضعیت و اشتگی‌های ذهنی‌اش به دلیلی مجبور می‌شود به مالایا بازگردد. در اینجااست که می‌فهمد سربازی استرالیایی با نام جاکو که در آن دوران خود را برای نجات اسیران به خطر انداخته بود توانسته از مهلکه جان به‌در برد و ظاهرا هنوز زنده است. در نتیجه جین برای یافتن سرباز استرالیایی به نقطه‌ای پرت و دورافتاده در استرالیا می‌رود.

نویل شوت در بخشی از یادداشتی که در

ادبیات

نوشتاری از ماریو بارگاس یوسا

ماریو پِن‌دی



بودند که امتیاز مساوی کسب کردند. این ماجرا قبل از جریان پادیلّا (Padilla) در کوبا بود، تحولی بزرگ و ناگهانی که اکنون کسی آن را به خاطر نمی‌آورد، ولی در سال‌های اولیه‌ی دهه‌ی هفتاد روابط عده‌ای از نویسندگان دنیای جدید را که تا آن زمان، گذشته از گونه‌گونی نظرات، گفت‌وگو و حتی دوستی را حفظ می‌کردند، بروز دیدگاه‌های مختلف سبب قطع آن کردید؛ مانند او و من که مواضع کاملاً متفاوتی در برابر این‌س جریان گرفتیم. از آن

زمان دیگر یک‌دیگر را کم می‌دیدیم و همه‌ی برخورد‌های کوتاهی که در طول این سال‌ها داشتیم تقریباً رسمی و عاری از محبت و همکاری سال‌های گذشته بود.

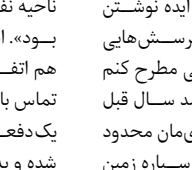
با این همه، من همیشه آثار او را می‌خواندم و تحسینش می‌کردم، به‌ویژه هنگامی که داستان، رمان، شعر و مقاله‌هایی می‌نوشت که سیاسی نبودند. من یکی از معدود خوانندگانی بودم که از «سالروز تولد خوان آنخل (El cumpleaños de Juan Ángel) به عنوان یک دستاورد بسیار جسورانه دفاع کردند. رمانی منظوم، که به طور کلی نقدهای پرت‌رشد درپی داشت. بحث نسبتاً ششیدی در روزنامه «ال پاییس» داشتیم، و چند سال بعد، فکر می‌کنم آخرین باری که یک‌دیگر را دیدیم، او با حسرت از آن یاد کرد و برابیم گفت که بعضی از خوانندگان روزنامه با نوشتن نامه تقاضا کرده بودند آن جدال بحث‌برانگیز را که با استدلال‌های خوب – و مهم‌تر– عاری از توهین بود، ادامه دهیم. این اواخر بارها از خودم سؤال کردم که پِن‌دی در برابر جریان‌های سیاسی روز‌های اخیر، به خصوص سقوط و اثرات عملی ناپدیدشدن کمونیسم چه موضعی می‌گرفت؟ آیا هنوز کسی می‌تواند فکر کند که کوبا، ونزوئلا و کره شمالی بتوانند الگوهایی برای پایان‌بخشیدن به عقب‌افتادگی و خلق جامعه‌ای نوین با عدالت و مرفه‌تر باشند؟ یا می‌توان از تسلیم بی‌قیدوشرط ولی بطنی چپ افراطی آمریکای لاتین که قبلاً از انتخابات آزاد و همزیستی و حفظ تنوع، مانند گریه از آب می‌گریخت، سخن گفت؟ البته او اکنون غایب است و کسی نمی‌تواند به نام او به این پرسش‌ها پاسخ گوید. امیر رودریگز مونگال (Emir Rodríguez onegal) هم که دوست او بود و به سبب داشتن دیدگاه‌های سیاسی متفاوت از او دوری جست، درباره‌ی ماریو پِن‌دی می‌گفت شکل‌گیری او در مدرسه آلمانی مونت‌ویدئو او را به یک پورتانوی (tpuritano) «بنیادگرا» دارای افکار سفت و سخت بدل کرد؛ طوری که اگر در مقابل جریانی موضعی می‌گرفت، دیگر‌قادر به تغییر آن نبود. من این نظر را رد می‌کردم به این دلیل که او هم مثل دیگران (اگر چه در بسیاری موارد به سبب نیت پاک و کرامتش) اشتباه می‌کرد.

حالا خارج از دیدگاه‌های سیاسی او، شعرها و داستان‌های زیبایش برای ما باقی مانده است که خواستار وجود عشق در زندگی‌های یکنواخت کلیشه‌ای معمولی، بی‌حشمت و شکوه هستند؛ قهرمانانی دوراندیش که سر ساعت به اداره می‌روند و با فداکاری بخشی از حقوق خود را برای استفاده از تعطیلاتی مختصر پس‌انداز و برای خرید لباسی نو بارها فکر می‌کنند؛ با مشکل زندگی می‌کنند؛ شهروندانی بدون تاریخ که معمولاً محرومین بزرگ از ادبیاتی هستند که او در آن به آن‌ها زندگی و رنگ بخشی و نشان داد که آنها ستون‌های واقعی یک جامعه هستند.

منبع: **ال پاییس**

بیرون از جهان

شرق: برنار کیرینی از نویسندگان معاصر بلژیکی است که در سال ۱۹۷۸ در بلژیک متولد شد و تحصیلات دانشگاهی‌اش را تا دکترای حقوق ادامه داد. او امروز در دانشگاه بورگین که در شهر دیژون قرار دارد تدریس می‌کند. کیرینی نخست به واسطه نقدهایی که در مجلات منتشر می‌کرد شهرتی در عرصه ادبیات به دست آورد. او به عنوان نویسنده تاکنون چندین رمان و مجموعه داستان به چاپ رسانده که با اقبال هم روبه‌رو شده‌اند. در سال ۲۰۰۸ کیرینی برای یکی از مجموعه داستان‌هایش جوایزی به دست آورد و بیش از قبل شناخته شد. او همچنین در سال ۲۰۱۳ نیز توانست برای مجموعه داستان «مجموعه‌ای بسیار خاص» برنده جایزه بزرگ داستان‌های علمی-تخیلی شود. به تازگی یکی از آثار کیرینی با عنوان «روستای محوشده» با ترجمه ابوالفضل اله‌دادی در نشر نو به چاپ رسیده است. او در این داستان، روایتی از اهالی روستایی کوچک در مرکز فرانسه به دست می‌دهد که با اتفاقاتی عجیب روبه‌رو شده‌اند و زندگی‌شان با بحران‌های پیچیده‌ای درآمیخته شده است؛ مترجم کتاب در مقدمه‌اش توضیحاتی درباره کیرینی و آثارش نوشته و همچنین بخشی از گفت‌وگوی او را با فیگارو نقل کرده که در آن کیرینی درباره ایده نوشتن این داستان گفته: «می‌خواستم پرسش‌هایی درمورد جایگاهمان در بازار شامی مطرح کنم که اکنون در آن زندگی می‌کنیم. صد سال قبل همه دنیای ما به قصه‌های کناری‌مان محدود می‌شد اما حالا وسعتی به اندازه سیاره زمین دارد. امروزه زندگی‌مان تحت تأثیر حوادثی قرار دارد که کیلومترها دورتر از ما اتفاق می‌افتد. ما به سراسر دنیا وابسته‌ایم. برابم یاد شد که دهم که اگر این وابستگی قطع شود چه بلایی سرمان خواهد آمد و آیا ارزش‌هایمان دگرگون خواهد شد». کیرینی در این گفت‌وگو این ایده را نیز مطرح می‌کند که اگر شرایطی فراهم شود که مردم مجبور شوند خودشان همه‌چیز را به صورت دسته‌جمعی در دست بگیرند چگونه رفتار خواهند کرد؟ او درواقع با روایتی که در این داستان به دست داده می‌خواسته به واسطه روایت سرگذشت مردم این روستا به پاسخ این پرسش برسد. او همچنین در جایی دیگر از این گفت‌وگو درباره دلیل انتخاب یک روستا و نه شهر گفته: «اگر قصه در منطقه‌ای از پاریس رخ می‌داد، احتمالاً شخصیت‌های اصلی دو هفته بیشتر دوام نمی‌آوردند و بعد به دلیل کمبود آذوقه همدیگر را می‌کشند چون به هر حال نمی‌شود پیراهن‌های مارک آرمانی را خورد که! بنابراین رمان احتمالاً بسیار کوتاه می‌شد. لازمه داستان خودکفایی بود و این‌ها فقط در مورد روستایی مصداق داشت

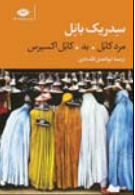


روستای محوشده **برنار کیرینی** **ابوالفضل اللمدادی** **نشر نو** ناحیه تفرین‌شده‌ای ایجاد می‌شد که اطراف روستا بود». او دوم به فکر می‌کرد روزی که اگر طرحش موفق باشد، فرانسه بزرگ‌ترین بی‌گناهی خود را تجربه خواهد کرد. پسرک اصرار دارد حمله در همین روز صورت بگیرد اما کسی نمی‌داند چرا. هیچ‌کس از راز بزرگ او خبر ندارد. کتاب «کابل‌اکسپرس» این‌طور آغاز می‌شود: «پسر روی نیمکتی نه‌چندان دور از چهاراهی مسعود، میدان اصلی کابل نشسته است. اسم او زواک است. هفده سال دارد اما به‌نظر سیزده چهارده ساله می‌رسد… پسر دانش‌آموزی مارس، وقت حرکت فرا می‌رسد… چند ساعت بعد و پس از چندین بار تغییر مسیر، وانت وارد حومه رقه، پایتخت خلافت می‌شود… سرانجام همه‌چیز می‌تواند آغاز شود. به زودی فرانسه بزرگ‌ترین روز عزای خود را خواهد شناخت».

عطف

کابل به روایت کار آگاه

● **شرق:** «سه‌گانه کابل» نوشته سدریک بانل با ترجمه ابوالفضل الله‌دادی مجموعه‌ای است قایدار شامل سه رمان «مرد کابل»، «بد» و «کابل‌اکسپرس» که اخیراً در نشر نگاه منتشر شده است. این سه کتاب پیش از این به‌طور مجزا چاپ شده بود. سدریک بانل، نویسنده این سه‌گانه، متولد کانزابلانگ است و مدتی در وزارت اقتصاد فرانسه مسئولیت مبارزه با پولشویی را بر عهده داشته است. او به‌گفته خودش همیشه به رمان‌های پلیسی علاقه بسیاری داشته است. بانل در «مرد کابل» برای بار نخست قصه‌ای را روایت می‌کند که در افغانستان می‌گذرد. بانل با خلق شخصیت «اسامه قنذار» کارآگاه دایره جنایی کابل، افغانستانی فراتر از کلیشه‌های مرسوم را به تصویر می‌کشد. در رمان می‌خوانیم: «اسامه پرسید: وقتی ماشه رو فشار دادی به چی فکر می‌کردی؟ – به فشاردادن ماشه. – می‌دونستی به‌جای مجازات مردی که هدف گرفتی، گلوله‌هاات ممکنه همه به خانواده رو از پا بیاورن؟ دو تا زن عبدل به‌همراه خودش مُردن، هشت تا بچه‌ش توی بیمارستان هستن که دوتا‌شون با مرگ و زندگی دست‌وپنجه نرم می‌کنن. زندانی کوشید از خودش دفاع کند: اون عبدل کثافت همه اثبار پارچه من رو زدید. اچمتمش میشه هشت هزار افغانی! اسامه قنذار، فریادنده دایره جنایی کابل که دست‌نخورش صبیانیت شده بود ناگهان از سر جایش برخاست. زندانی که با دستبند محکم به صندلی‌اش بسته شده بود، از ترس تکانی خورد که چیزی نمانده بود بیفتد. اسامه به این مسئله توجهی نکرد. مدت زیادی بود که دیگر به واکنش‌هایی که هیبت فراطبیعی‌اش برمی‌انگیخت، اهمیتی نمی‌داد. اسامه با کمی بیش از پنجاه سال سن، قدش دو متر بود. تحیف بود (به‌زحمت نود کیلو وزن داشت) و ریش‌اش با رگه‌های خاکستری–که کوتاه شده بود– و موهای کم‌بشتش حالتی وهم‌آلود به او می‌داد. چشم‌های سبز درخشانش دشمنانش را مسحور می‌کرد».



«اسامه قنذار»، کارآگاهی که پیش‌تر در رمان «مرد کابل» به مخاطبان شناسانده شده بود با پرونده‌ای پیچیده درگیر می‌شود. مردی بیگانه به افغانستان آمده است تا فرمولی در زمینه مواد مخدر کشف کند که انقلابی در این زمینه ایجاد بود و همین او را به فسادها و جرایم دیگری می‌کشاند، این تعقیب و گریز زمانی شدت می‌گیرد و پیچیده می‌شود که کارآگاه قنذار می‌فهمد جز او و همکارانش، مافیای ایتالیا هم دنبال این کاشف فرمول تازه است. بانل در رمان «بد»، جامعه افغانستان را از زوایای مختلف نشان می‌دهد و به‌خصوص جایگاه کار زنان و مصایب آنان را در این جامعه ترسیم می‌کند. این نویسنده، ماجراهای افغانستان را در «کابل‌اکسپرس» نیز ادامه می‌دهد. این رمان روایت شبکه‌ای از فعالیت‌های داعش در این کشور است. «کابل‌اکسپرس» نام شبکه افغانستان دانش است. دولت اسلامی از این راه جنگجویان کارکنته را به سوریه و عراق می‌فرستد. یکی از کسانی که در این راه پا می‌گذارد «زواک»، نوجوانی هفده‌ساله است که عاشق بازی‌های کامپیوتری و نابغه ریاضی است. او از کابل راهی سرزمین شام می‌شود تا برای سران داعش از اجرای عملیاتی انتحاری در پاریس سخن بگوید که می‌تواند یازده سپتامبر فرانسوی‌ها را رقت‌بزند. برایش طرح پسرک چنان شگفت‌انگیز است که او را تا دیدار با ابوبکرالبغدادی، سرکرده داعش نیز می‌رساند. در حالی که در فرانسه «نیکول لاگوئا» و گروهش و در کابل «اسامه قنذار» و مردانش در پی یافتن سرنخی از طرح انتحاری داعش هستند، «زواک» به دوم به فکر می‌کرد روزی که اگر طرحش موفق باشد، فرانسه بزرگ‌ترین بی‌گناهی خود را تجربه خواهد کرد. پسرک اصرار دارد حمله در همین روز صورت بگیرد اما کسی نمی‌داند چرا. هیچ‌کس از راز بزرگ او خبر ندارد. کتاب «کابل‌اکسپرس» این‌طور آغاز می‌شود: «پسر روی نیمکتی نه‌چندان دور از چهاراهی مسعود، میدان اصلی کابل نشسته است. اسم او زواک است. هفده سال دارد اما به‌نظر سیزده چهارده ساله می‌رسد… سپس شنید، اول مارس، وقت حرکت فرا می‌رسد… چند ساعت بعد و پس از چندین بار تغییر مسیر، وانت وارد حومه رقه، پایتخت خلافت می‌شود… سرانجام همه‌چیز می‌تواند آغاز شود. به زودی فرانسه بزرگ‌ترین روز عزای خود را خواهد شناخت».